

شعر از : عبدالله پەشیو شاعر ملی کورد  
ترجمه از: حسن ایوب زاده

## قطار

چو ماری در تعقیب ،  
پیچان سوت میکشید ،  
شب- بوی هماغوشی  
بوی پائیز ،  
بوی شعر ،  
بوی باران میداد.

گفت:

" نام بیئاته است"  
سکوت کردم  
او هم خاموش.  
سیگاری به کف .  
گیراندمش  
سیگار لای انگشتانش خاکستر و  
من خاکستر  
آرام ، میان لبهایش به سیگاری بدل گشتم  
چرتکی زد.  
دست نرمش به سان  
نامه‌ای سری  
که از وقوع توطئه‌ی کودتائی خبردهد  
در دستانم جای گرفت ، فسرد!  
سرش را به سان شعری  
آرام آرام خم کرد  
شانه‌ام بود چو دفتری  
مشتاق نشستن  
شعری بر آن!

خواب درربودش.

تا به سحر  
من نیز چو بازرگانی

برگشته از سفر ،  
در درازای شب سرد  
زیور  
درون کیسه‌ی  
رویاهایش را شمردم

بگاه سحر که  
قطار صرع زده  
بر زانوان پراگ نهاد سرم  
بئاته - ملکه خفته -  
بیدار گشت:  
گوئن مورگن ! ( روزبخیر )  
گوئن مورگن ! ( روز بخیر )  
جامه‌دانش ببر ، پیاده گشت  
نه نشانی ، نه وداعی !

آوخ ! بئاته ..  
کاش میدانستم  
در طول شب سرت برشانه‌ی چه کسی بود !  
کدامین سوارکار بلند بالای  
تا به سحر میهمان رویاهایت بود  
ئاوخ ! بئاته ...  
کاش میدانستم کاش !  
22.08.1977 پراگ

ترجمه به فارسی  
07.12.2005  
هلند